

مقاله به صورت اجمالی از اندیشه امامیه مطرح می‌کند که دو ویژگی دارد:

الف) ایشان در دل کتاب الکافی دمامم به دنبال شاخصه‌های فکری امامیه می‌گردد که در اندیشه معتزله وجود دارد یعنی به تعبیری ایشان هنوز وابسته به تئوری قبلی خودشان است. هرچادر کتاب کافی چه در بحث کتاب‌العقل و کتاب‌التوحید، ایشان چیزی از اندیشه امامیه می‌بیند و آن را برجسته می‌کند نسبت به امام می‌دهد و حتی دریغ نمی‌کند که بگوید این تحت تأثیر معتزله بوده است. یعنی اگر در تئوری قبل می‌گفت نوبختیان شیخ مفید تحت تأثیر معتزله بوده‌اند، در اینجا به صورتی محتاطانه و با تعابیر خیلی ظریف نسبت می‌دهد و هیچ دریغ نمی‌کند. مثلاً تقسیم صفات به صفات ذات و فعل. می‌گوید این تقسیم برای معتزله است. این یک اشتباه در این مقاله است و نشان می‌دهد که ایشان هنوز دغدغه‌مند تئوری قبلی‌شان است و نتوانسته با آن تئوری تسویه حساب کند.

ب) نقطه عطف این کار، برجسته کردن نقاط مهمی است که در اندیشه معتزله نیست و امامان امامیه بر این‌ها تصریح و تأکید کرده‌اند. ایشان به صراحت می‌گوید معتزلیان قائل به این اندیشه‌ها نیستند و امامان امامیه بر آن‌ها تأکید کردند و حتی در پایان می‌گوید متکلمان نخستین اصل حضور هم به همین اعتقادات باور داشتند. ایشان وقتی می‌خواهد این نقاط غیر معتزلی اندیشه کافی و روایات را برجسته کند به عنوان شاهدش از زراره و هشام بن حکم سخن می‌گوید که آن سخنانشان مورد توجه معتزلیان قرار نگرفت. مادلونگ اینجا کاملاً نشان می‌دهد که امامان امامیه و امامیه نخستین اصل حضور، برخلاف حرف اولیه، تبعیتی از معتزله نداشتند بلکه کاملاً در نقطه مقابل معتزله بودند.

مادلونگ حتی در جایی می‌گوید بازگشت‌هایی که بعداً شیعه از این عناصر اختصاصی خودش کرد، اندیشه شیعه بلکه اندیشه معتزله را دچار تناقض کرد و این نکته به نظر من مهم‌ترین بحث این مقاله است.

شما روند شیعه‌پژوهی در غرب و آینده آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به نظر من شیعه‌پژوهی از نظریه‌پردازی کلی گذر کرده است. از تبیین‌های برون‌شیعی فاصله می‌گیرد به درون‌تشیع می‌آید و از درون تشیع در قرون میانه به سمت قرون اولیه می‌رود. چنان که از سمت تفسیرهای ثانوی به سمت تفسیرهای اولیه می‌رود و از تفسیرهای اولی به خود متون شیعه نزدیک می‌شود و این علی‌رغم مخاطراتی که ممکن است داشته باشد و یقیناً دارد، از نظر ما در حوزه مطالعات شیعه‌پژوهی باید مورد استقبال قرار بگیرد. به گمان من یک نقطه عطف جدید در تاریخ شیعه‌پژوهی در حال شکل گرفتن است که ما ابزارهای مطالعاتی آن را در اختیار داریم و می‌توانیم از روش‌هایی که آنها دارند استفاده کنیم، همکاری‌های مشترک شکل دهیم و براساس این طرح و نگاه جدید، آثاری در ایران تولید کنیم یا آثار آنها را ترجمه به یک دیالوگ شیعه‌پژوهی جهانی تبدیل کنیم. ▶

تعامل میان شیعه و معتزله تجدید نظر کند. آقای مادلونگ به این هم اکتفا نمی‌کند و در مقاله‌اش درباره کتاب الکافی کاملاً نشان می‌دهد که کتاب کافی بلکه کل میراث شیعه امامیه در تبیین تاریخ و هویت این فرقه مهم است. علاوه بر اینکه معمولاً کسانی مانند آقای مادلونگ باید در اسناد این روایات تردید کنند و ساخته دوره‌های بعد بدانند ظاهراً این است که در این مقاله به صورت عمومی ایشان تلقی به قبول کرده است که این روایات و اسنادش به ائمه شیعه درست است و روایات کتاب کافی را برآمده از فضای عمومی ائمه شیعه می‌داند.

وقتی که ایشان وارد بحث‌های کتاب کافی می‌شود از کتاب‌العقل شروع می‌کند و نشان می‌دهد که در این کتاب و میراث شیعه رد پای عقلانیت اصیل وجود دارد. سپس وارد کتاب توحید می‌شود و تقسیم صفات به صفات ذات و فعل را مطرح می‌کند. پس از آن وارد بحث بدهاء می‌شود. به گمانم بعضی برداشت‌های ایشان از متن کافی را پاره‌ای از محققان کلام ما نمی‌توانند برداشت کنند یا حداقل در برداشت خود بسیار با تأتی حرکت می‌کنند.

او همچنین مسئله استطاعت و علم پیشین امام را مطرح می‌کند. البته باید گفت به نظرم در اینجا آقای مادلونگ خیلی مهربان کسانی مانند کلبگر است. ایشان یک طرحی را در این

یکی از تأثیرات
رویکردهای جدید
بر مادلونگ این
است که خود او
و شاگردانش به
تدریج به این سمت
گرایش پیدا کردند
که به جای پیش
آوردن یک طرح کلی،
یعنی مسئله شیعه
و معتزله و تمرکز
بر میراث شیعه
قرن سوم و چهارم
به بعد، تاحدی به
سراغ میراث قرن اول
رفته‌اند.

